



سخنرانے



رؤیتِ خدا

Dr. Bagherpour Kashani



هو الحکیم

رؤیت خداوند

«هشام گفت که نزد صادق جعفر بن محمد علیه السلام بودم که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اَعین داخل شد. معاویه بن وهب از حضرتش سؤال کرد: چه می فرماید در خبری که روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله، خدای خودش را دید. آن صورتی که دید چه صورت بود؟ و حدیثی که روایت شده مؤمنین خدایشان را در بهشت می بینند به چه صورت می بینند؟

«پس آن حضرت تبسم نموده، فرمود:

ای معاویه! چقدر قبیح است کسی هفتاد یا هشتاد سال زندگی کند و به نعمت های خداوند متنعم باشد، خدا را چنان که شایسته است نشناسد».

یعنی این همه عمر کند و از نعمت های خدا استفاده کند و آخرش هم قائل باشد که خدا دیده می شود! خدا به شکلی برای پیامبر دیده شد، به شکلی هم در بهشت برای مؤمنین دیده می شود، این تفکر چقدر زشت است.

«سپس فرمود: ای معاویه! به درستی که محمد صلی الله علیه و آله، خدایش را به دیدن عیان و چشم ندید».

این طوری نبود که خدا را با چشم سر بخواهد ببیند!

«رؤیت بر دو قسم است: دیدن به دل و یا دیدن به چشم. مراد گوینده اگر دیدن به قلب باشد، خوب است، اگر دیدن به چشم باشد، به خدا و آیات او کفر ورزیده است.»

اگر با قلب و نفس و روح و بطن و کتمش، ذات ربوبیت رو درک بکند و ببیند، این درست است؛ اما اگر یک نفر بگوید من با چشم سر خدا را می بینم یا خواهم دید یا قابل دیدن هست، این کافر است!

«پیغمبر خدا ﷺ فرمود: کسی که خدا را به خلقش تشبیه کند، کافر است.»

بالاخره خدا را شما بخواهی ببینی باید قائل به تجسم باشی، به شکل و صورتی باشی! کسی که خدا را به خلقش تشبیه کند که خدا شبیه و مثل دارد، این کافر است!

عبارت عربی اش این است که:

«مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كَفَرَ»؛ «کسی که تشبیه کند خدا را به خلقش، این کافر است.»

و اینکه خداوند چگونه دیده می شود:

«وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ «خداوند دیده می شود به حقیقت ایمان.»

«حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از حسین بن علی علیه السلام که فرمود از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند:

آیا پرودگارت را دیده‌ای؟

فرمود: چگونه عبادت می‌کنم کسی را که ندیده باشم؟ با چشم و عیان دیده نشود؛ لکن به قلب و حقیقت ایمان دیده می‌شود». پس دیده می‌شود اما به قلب! به حقیقت ایمان! به آن یقین!

«چگونه به چشم دیده شود و حال آنکه هرچه به چشم مشاهده شود مخلوق اوست!»

زیرا چیزی که با چشم سر دیده شود، دارای حد و حدودی هست که داری می‌بینی، و هر چیزی که محدود هست، مخلوق هست، پس آن خداوند متعال که نمی‌تواند با چشم دیده بشود که دارای حد و حدود باشد! سؤال می‌شود آن چیزی که حد و حدود دارد، چه کسی حدش زده؟ این می‌شود معلول!

«و ناگزیر مخلوق را خالق است. پس تو خدا را حادث و مخلوق قرار دادی! کسی که خدا را به خلقش تشبیه کند، برای خدا شریک قرار داده».

یعنی اگر شما بگویید که خدا ولو در یک صفت شبیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هست، شبیه امیرالمؤمنین علیه السلام هست، شما مشرک شدی! چرا؟ چون آن چیزی که تو در نظر

گفتی، خدا نیست! برای خدای حقیقی شریک قائل شدی! یعنی خدایی را در نظر گرفتی که قابل رؤیت نیست و آمدی یک شباهت و سنخیتی بین خالق و مخلوق در نظر گرفتی! یعنی آمدی یک بت ذهنی ساختی، آن خدا نیست! در حقیقت آن بت ذهنی تو شده شریک برای خدای حقیقی! تو مشرک شدی!

عبارت این است که:

«مَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ فَقَدْ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا»؛ کسی که تشبیه بکنه ذات ربوبیت را به خلقش، به تحقیق که برای خدا شریکی قرار داده.

«آیا نشنیده‌اید قول خدای متعال را؟»

بعد حضرت این آیه‌ای که در سوره مبارکه انعام هست می‌فرمایند که:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾؛ چشم‌ها او را نمی‌یابد (درک نمی‌کند) ولی او چشم‌ها را می‌یابد و او لطیف و خبیر هست، یعنی آگاه هست.

در یک روایتی دیدم گفته شده بود چرا به خدا «لطیف» می‌گویند؟ زیرا خداوند خالق موجودات لطیف هست! یعنی رقیق هستند، یعنی قابل رؤیت نیستند؛ جسم هستند! جسم لطیف و رقیق مثل ملائکه! لذا به آن‌ها می‌گویند لطیف!

حضرت استناد کردند به این آیه، می‌فرمایند تو که خدا را دیدی، ﴿لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ﴾ خدا با چشم‌ها درک نمی‌شود!

چشم‌ها او را نمی‌بینند و او تمام اشیاء را می‌بیند، لطیف و خبیر است. و نیز اشاره
کردند به سوره مبارکه اعراف آیه ۱۴۳.

قوم موسی تقاضا کردند از موسی که به خدا بگو خودش را به ما نشان بدهد! موسی
هم با آن بزرگانی که گفت از بین شما کدام بهترین هستید و هفتاد نفر را انتخاب
کردند بنا شد آن‌ها به میقات بروند. قوم هم اصرار کرد به خدا بگو خودش را به ما
نشان بدهد! حضرت موسی عليه السلام هم با آن هفتاد نفر حرکت کردند و از قوم فاصله
گرفتند.

«وقت معین به آن وعده‌گاهی که خداوند گفته بود رسیدند و خدایش با وی سخن
گفت. موسی عرض کرد: خدایا! خود را به من آشکار بنما که جمال تو را مشاهده
کنم. خدا در پاسخ او فرمود که مرا تا ابد نخواهی دید».

این ﴿لَنْ﴾ وقتی که در ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ می‌آید، این ﴿لَنْ﴾ نفی ابد می‌کند! یعنی من را
هیچ وقت نمی‌بینی! چه این دنیا چه آن دنیا! خدا دیدنی نیست.

«تا ابد نخواهی دید. ولیکن به کوه بنگر، اگر کوه طور به جای خود برقرار ماند، تو
نیز خواهی دید».

تجلی می‌کنم که قدرت و عظمت خودم را به کوه نشان بدهم، اما من خدا را تو
نمی‌توانی ببینی!

«پس آنگاه که تجلی خدایش بر کوه تابش کرد، کوه را مندرک و متلاشی ساخت و
موسی بیهوش افتاد».

تجلی خداوند، اراده خداوند، کوه متلاشی شد! کوه طور به این عظمت! و تمام این
هفتاد نفر دیدند، موسی هم دید، موسی حالش خراب شد بیهوش شد! آن‌ها هم
همین طور افتادند! و این کوه هم متلاشی شد!

«سپس که به هوش آمد عرض کرد: خدایا! تو منزّه و برتری! به درگاه تو توبه کردم
و من اول کسی هستم که ایمان دارم».

پس حضرت صادق علیه السلام استناد کردند به این آیه که حالا آن دو نفر آمدند گفتند که
پیامبر یک حدیثی هست گفته که خدا خودش را به من نشان داد! یا مؤمنین در
بهشت، خدا را به چه شکلی می‌بینند؟!

حضرت استناد کردند به این دو آیه:

یکی ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ این چشم‌ها خدا را درک نمی‌کنند؛ و یکی به این آیه:
﴿قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾ دیده نمی‌شود به طور ابد!
پس خداوند با چشم سر رؤیت نمی‌شود.

این بحث قرآنی‌اش؛ روایی هم که فراوان داریم! بحث عقلی‌اش هم مشخص است!

خدایی که دیده بشود، باید دارای طول، عرض، عمق و ارتفاع باشد، تجسد و تجسم نسبت به آن داشته باشد، این‌ها همه نشانه‌های محدودیت هست! چه کسی به او این حالات را داده؟! چه کسی این حد و حدود را به آن داده؟! او می‌شود مخلوق و باز نیاز به خالق دیگری دارد! یا دیده می‌شود یا نمی‌شود! این‌ها همه نشانه عجز هست! نشانه نقص هست! وقتی خداوند دیده شود، یعنی مکان دارد، مکانی را پر کرده که شما داری می‌بینی! یک جهتی دارد که داری می‌بینی! و به یک جهتی نیست که شما نمی‌بینی! وقتی که قابل اشاره باشد، دارای جهات ثلاثه باشد، جسمانی و تجسد و تجسم نسبت به او معنی داده شود، این می‌شود از صفات مخلوق! صفات محدود! این که دیگر خدا نیست!

این دلیل عقلی‌اش.

دلیل قرآنی‌اش هم که دو تا آیه از قرآن، حضرت امام صادق علیه السلام استناد کردند. بعد فرمودند:

«پس از آن فرمود: افضل فرائض و واجب‌ترین آن‌ها بر انسان، معرفت پروردگار است.»؛ یعنی هیچ واجبی، واجب‌تر و مهم‌تر و هیچ فریضه واجبی به مانند این نیست! معرفة الله!

بلکه اول دین، یعنی اگر تو به روش پیامبر اکرم و اولیا بخواهی باشی، معرفه‌الله هست!

«أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ»؛ یا «أَوَّلُ عِبَادَةِ مَعْرِفَتُهُ».

اول عبادت این هست که خدا را بشناسی! به خاطر اینکه اگر تو او را نشناسی آن عبادتی که داری می‌کنی یک توهم دیگری هست! یک چیزی برای خودت تراشیدی داری او را عبادت می‌کنی! عبادت حقیقی نکردی! یک چیزی در ذهنت قرار گرفته و تشبیه کردی به مخلوقات، تو داری او را عبادت می‌کنی!

بعد فرمودند:

«افضل فرائض و واجب‌ترین آن‌ها بر انسان، معرفت پروردگار و اقرار به عبودیت اوست». معرفت باید باشد اقرار هم باید بکنی، اقرار زبانی هم به عبودیت او باید داشته باشی.

«حدّ معرفت این است که بشناسد خدایی جز او نبوده و شبیه و نظیری برای او نیست. بشناسد که او قدیم ثابت و موجود است و نابودشدنی نیست و بدون شبیه و مثل توصیف شود و از برای او مانندی نیست و او شنونده و بینا است.»

دیدن خدا با دیدن ما فرق می‌کند! شنیدن خدا اصواتش با شنیدن ما فرق می‌کند! ما نیاز به ابزار و وسیله داریم که چیزی بینیم و چیزی بشنویم. دیدن و شنیدن

نسبت به خدا یعنی احاطه علمی! یعنی همه چیز در محضر اوست! که همین هم باز درک نمی‌کنیم! در محضر او بودن، واقعاً همین هم درک نمی‌کنیم چطوری هست! نمی‌فهمیم!

«بعد از این معرفت، شناسایی رسول و شهادت به نبوت است و کمترین درجه معرفت رسول، اقرار به نبوت اوست و اینکه هرچه آورده از کتاب و امر و نهی، همه از ناحیه خداست».

کمترین معرفت این است که اقرار بکنی اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ! اقرار به همین اندازه بکنی و بدانی هرچه آورده همه از ناحیه خداست! این کمترین بیس معرفت رسول هست!

«بعد از این معرفت، شناخت امام است به مقداری که لزوم متابعت و بیعت او تمام شود و صفت کمال و نام او را در حال سهلی و سختی، بسط ید امام و قبض ید بدانند، و کمترین معرفت این است که او را سوای نبوت، عدل و هم درجه نبی بدانند و عالم شود که امام، وارث نبی است و طاعت امام طاعت خدا و طاعت رسول خداست. باید در هر امری تسلیم او باشد و هر مشکلی را به او رد نماید و به قول او عمل کند و بدانند که امام بعد از رسول، ...».

بعد یکی یکی نام‌های اهل البیت علیهم‌السلام را ذکر می‌کنند.

پس شناختن امام به مقداری که لزوم متابعت و بیعت او تمام شود، یعنی همین طور که امام را مفترض الطاعة بدانیم، یعنی همین طور که مطیع نبی هستی مطیع امام هم باشی!

چون بدانیم که این حجت هست، همان کسی که نبی را فرستاده امام هم او فرستاده. لذا همان تبعیتی که نسبت به نبی باید داشته باشی، نسبت به امام هم باید داشته باشی! چون نبی و امام هم گفته خدا را دارند! پس تبعیتی که نسبت به خدا باید داشته باشی، از رسول و امام باید داشته باشی!

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.

بعد فرمودند:

«بعد از رسول خدا، علی بن ابی طالب است و بعد از او امام حسن مجتبی و بعد از او امام حسین و بعد علی بن حسین و بعد محمد بن علی و بعد من هستم. بعد از من موسی پسر من است و بعد از او علی پسر اوست و بعد از علی، محمد پسر اوست و بعد از محمد، علی پسر اوست و بعد از علی، حسن پسر اوست و حجت از فرزندان حسن است. ای معاویه! اصل و قانون کلی را در معرفت برای تو بیان کردم، به آن عمل نما. بر آن موضعی که قبلاً داشتی اگر مرده بودی هر آینه حال تو بدترین حالات بود.»

یعنی به کفر از دنیا رفته بودی!

«فریب ندهد تو را گفته کسی که گمان می کند خدای تعالی به چشم دیده می شود».

- بیان الفرقان، مجتبی قزوینی، صص ۸۴۲-۸۳۹؛

- کفایة الاثر، علی بن محمد خزاز قمی، ص ۲۶۰؛

- بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی، ج ۴، ص ۵۴.

پس این جا در این روایت، علاوه بر اینکه ائمه اثنی عشر معرفی شدند، معرفة الله مطرح شد، معرفت به نبی و امام هم مطرح شد.

تمام

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي وَلِيِّكَ الْفَرَجَ وَأَقِمْنَا بِخِدْمَتِهِ